

بررسی انتقادی تئوری‌های بازنمودی درباره آگاهی پدیداری

مهدی همازاده ایبانه *

چکیده

این مقاله یک‌دسته از اساسی‌ترین نظریات فیلسوفان تحلیلی در تبیین «آگاهی پدیداری» را بررسی می‌کند. نویسنده ابتدا مفهوم «آگاهی پدیداری» را تبیین و چند دسته‌بندی از نظریاتی که در تحلیل و تبیین آگاهی پدیداری ارائه شده، نقل می‌نماید.

مقاله در ادامه با توضیح چرایی دشواری تبیین آگاهی پدیداری در سنت فلسفه فیزیکالیستی، به سراغ نقل و نقد یک‌دسته از مهم‌ترین این نظریات می‌رود که به «نظریات بازنمودی» معروف هستند. نویسنده، هر یک از سه نظریه شناخته‌شده در نظریات بازنمودی («بازنمایی درجه اول» (FOR)، «تفکر درجه دوم» (HOT)، و «تجربه درجه دوم» (HOE)) را مطرح و اشکالات وارد بر هرکدام را بررسی می‌کند.

مقاله در پایان به این نتیجه می‌رسد که دسته نظریات بازنمایی، در ظاهر توانایی و کارایی لازم برای تبیین «آگاهی پدیداری» را ندارند و در برابر برخی اشکالات مشترک یا اختصاصی، متزلزل به نظر می‌رسند.

واژگان کلیدی: آگاهی پدیداری، بازنمایی، نظریه FOR، نظریه HOT، نظریه HOE.

مقدمه

امروزه بر سر موارد کاربرد واژه «آگاهی»^۱ توافقی وجود ندارد و شاهد استعمال‌های متشکته و متنوع از این مفهوم هستیم. دو کاربرد و معنای بی‌مناقشه از واژه آگاهی، عبارتند از: الف. آگاهی در هنگام بیداری (در مقابل حالت خواب یا کُما)؛ ب. توانایی دریافت و پاسخ به محرک‌های محیطی. این دو معنا، در گونه‌های بسیاری از طبقه‌بندی‌های جانوری، قابل شناسایی هستند. اما معنای سوم - که در سال ۱۹۹۵، توسط ند بلاک^۲ ارائه شد - «آگاهی دسترسی»^۳ نام دارد. آگاهی دسترسی به این معنا اشاره دارد که بازنمایی‌های ذهنی می‌توانند در کنترل رفتار و گفتار به کار آیند. اصلاح و ارتقای این نظریه در سال ۲۰۰۵ صورت گرفت تا شامل فرآیندهای سطوح بالاتر شناختی مانند «طبقه‌بندی»، «استدلال»، «طراحی» و «هدایت ارادی توجهات» نیز باشد. نمونه‌های حالات آگاهانه دسترسی، باورها و امیال و تفکرات هستند؛ وابسته به محتوایی که با تعبیر «که...» اظهار می‌شوند. بلاک اعتقاد دارد که بسیاری از حیوانات، دارای آگاهی دسترسی (با این مفاد) هستند. او از برخی شواهد عصب‌شناختی - برگرفته از میمون‌ها - نیز برای تأیید نظریه‌اش کمک گرفت.

آگاهی دسترسی، مقابل دو گونه دیگر از آگاهی - که می‌تواند به‌عنوان معنای چهارم و پنجم از آگاهی تلقی شود - طبقه‌بندی می‌شود: آگاهی پدیداری^۴ و خودآگاهی^۵. آگاهی پدیداری به جنبه‌های کیفی^۶ و سوژکتیو و تجربه‌ای آگاهی، اشاره دارد که گاه با واژه «کوالیا»^۷ نیز تعبیر می‌شود (آلن^۸، ۲۰۱۱)؛ اما معنای پنجم (خودآگاهی) به قابلیت یک ارگانیسم برای بازنمایی درجه دوم از حالات ذهنی خودش، ارجاع دارد.

موضوع این مقاله جنبه‌های پدیدارانه آگاهی و هدف آن بررسی برخی نظریات فیلسوفان تحلیلی در تبیین آگاهی پدیداری است. آگاهی پدیداری از چالش‌برانگیزترین مباحث پیش روی

-
1. Consciousness
 2. Ned Block
 3. Access Consciousness
 4. Phenomenal Consciousness
 5. Self-Consciousness
 6. Qualitative
 7. Qualia
 8. Allen

فیلسوفان فیزیکیالیست تحلیلی است؛ چراکه تجربیات پدیدارانه – همان واقعیتی که در سنت فلسفه اسلامی، ذیل کیف نفسانی قرار می‌گیرد – توسط قائلین به دونالیسم (یا هرگونه نظریه تجرّد نفس)، از طریق علم حضوری نفس مجرد، قابل تبیین است. اما برای فیلسوفان فیزیکیالیسم، توضیح این واقعیت‌های درونی از طریق تقلیل آن به مفاهیم و واقعیت‌های صرفاً فیزیکی و نورونی، کار بسیار دشواری بوده و هست.

البته تلاش‌های دامنه‌داری از سوی فلاسفه تحلیلی برای تبیین فیزیکیالیستی تجربیات پدیدارانه انجام شده که نتیجه آن را می‌توان در علوم روان‌شناسی شناختی، علوم اعصاب شناختی، تعلیم و تربیت شناختی و حتی هوش مصنوعی، به وضوح مشاهده کرد. طبیعتاً تقلیل کیف نفسانی و تجربیات درونی به کارکردهای صرفاً فیزیکی، تأثیر به‌سزایی بر دستورالعمل‌های دانشمندان روان‌شناسی و تعلیم و تربیت و علوم اعصاب بر جای می‌گذارد؛ تأثیراتی که بخش‌هایی از آن را در دهه‌های اخیر شاهد هستیم.

ما در این مقاله، سه ویرایش مختلف از معروف‌ترین و مهم‌ترین نظریات فیلسوفان فیزیکیالیست تحلیلی در تبیین آگاهی پدیداری – که به «نظریات بازنمودی» شناخته می‌شوند – را شرح می‌دهیم و سپس به نقد و بررسی آن می‌پردازیم.

آگاهی پدیداری

تامس نایگل^۱ به وجود آبجکتیو چیزی شبیه به حالات پدیداری قائل شده که البته ما توانایی مطالعه و تصور علمی^۲ و سوم شخص بر روی آن را نداریم. او در مقاله معروفش در این باره، تحلیل‌های ساده‌انگارانه‌ای که به انکار وجود خارجی و آبجکتیو آگاهی پدیداری می‌انجامد را ناکارآمد می‌داند:

«اساساً داشتن تجربه‌های پدیداری در یک ارگانیسم، بدین معناست که چیزهایی شبیه به «آن ارگانیسم بودن» وجود دارد. ... ما می‌توانیم آن را خصلت‌های سوپرتکتیو تجربه بنامیم که به‌وسیله هیچ‌یک از تحلیل‌های تقلیل‌گرایانه اخیر از پدیده‌های ذهنی، قابل تصویر نیست؛ زیرا تمامی این تحلیل‌ها منطقاً با فقدان این تجربه‌های پدیداری نیز سازگار هستند. این تجربیات نمی‌توانند در

1. Thomas Nagel

2. Scientific

قالب هیچ سیستم تبیینی از حالات کارکردی یا حالات التفاتی تحلیل شوند؛ زیرا این حالات می‌توانند به روبات‌ها و ماشین‌های خودکار نیز نسبت داده شوند که مانند انسان‌های فاقد تجربیات پدیداری رفتار می‌کنند» (۱۹۷۴، ص ۴۳۶). وی در ادامه نه فقط تحلیل‌های تقلیل‌گرا، بلکه عموم تحلیل‌های فیزیکی‌الیستی را فاقد توان‌مندی لازم برای بررسی آگاهی پدیداری معرفی کرده است:

«اگر بخواهد از تئوری‌های فیزیکی‌الیستی دفاع بشود، باید جنبه‌های پدیداری در تبیینی فیزیکی لحاظ شوند. اما وقتی خصلت‌های سوپزکتیو آنها را بررسی می‌کنیم، به نظر می‌رسد که چنین کاری غیرممکن باشد. زیرا هر پدیده سوپزکتیو ذاتاً با یک نظرگاه منحصر به فرد (اول شخص) سر و کار دارد و ظاهراً یک تئوری فیزیکی و آبجکتیو به‌ناچار چنین نظرگاهی را وامی‌نهد» (همان، ص ۴۳۷).

مسئله سخت

یکی از اساسی‌ترین مسائل فلسفه ذهن که در پی تسلط پارادایم فیزیکی‌الیستی بر این حوزه بروز کرد، تبیین و توجیه کیفیات نفسانی است؛ یعنی همان حالات و احساساتی که به علم حضوری ادراک می‌شوند و دارای جنبه پدیداری هستند. برای یک فیلسوف فیزیکی‌الیست، تبیین کیف نفسانی با تکیه بر اساس و پایه فیزیکی و جسمانی، کاری بسیار دشوار و بلکه محال است. تا آنجا که دیوید چالمرز - فیلسوف مشهور معاصر - از این مسئله به «معضل سخت^۱» یاد می‌کند (چالمرز^۲، ۱۹۹۵، ص ix).

وی در ابتدا با تأکید بر اینکه «در علم ذهن^۳، پیشرفت‌های زیادی حاصل شده و تلاش‌های اخیر در علوم شناختی و علوم اعصاب، ما را به فهمی بهتر از رفتار انسانی و فرآیندی که آن را هدایت می‌کند، سوق داده است»، در عین حال به فقدان «تئوری‌هایی با جزئیات بسیار درباره شناخت و آگاهی» اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«ما دلایل خوبی برای اعتقاد به اینکه آگاهی از سیستم‌های فیزیکی - مانند مغز - ناشی می‌شود، در اختیار داریم. ولی ایده‌های چندان جالبی نداریم که چگونگی این فرآیند و حتی چرایی آن را توضیح بدهد. چطور یک سیستم فیزیکی مانند مغز، می‌تواند یک «تجربه‌کننده» باشد؟ ...

-
1. Hard Problem
 2. Chalmers
 3. Science of the Mind

امروزه تئوری‌های علمی، به‌سختی به پرسش‌های دشوار در باب آگاهی، نزدیک می‌شوند. ... تعداد بسیار اندکی از کارهای فلسفی طی سال‌های اخیر درباره آگاهی انجام شده است و برخی‌ها ممکن است گمان کنند که ما، پیشرفتی رو به جلو داشته‌ایم. اما با دقت در می‌یابیم که بسیاری از همین تعداد کارها نیز مسائل دشوار درباره آگاهی را همچنان دست‌نخورده باقی گذاشته و به آن نزدیک نشده‌اند.» (همان)

چالمرز در کتابی که سال ۲۰۱۰ به چاپ رسانده، یک دسته‌بندی مفید و پنج‌گانه از مجموعه تلاش‌هایی که برای تبیین حالات پدیداری آگاهانه در حوزه فلسفه ذهن معاصر انجام گرفته و راهبردهایی که ارائه کرده‌اند، پیش روی ما می‌گذارد:

«راهبرد اول این است که در واقع، چیز دیگری را توضیح می‌دهند! برخی محققان تصریح می‌کنند که معضل تجربه آگاهی، برای امروز بسیار دشوار است و شاید به‌کلی از قلمرو علوم، خارج باشد. این محققان در عوض، یکی دیگر از مسائل که قابل حل باشد را دنبال می‌کنند؛ راهبرد دوم این است که به انکار حالت پدیداری، دست می‌زنند. (رویکردهای متفاوتی از این راهبرد، به‌وسیله آلپورت در ۱۹۸۸، دانیل دنت در ۱۹۹۱، و ویلکز در ۱۹۸۸ اتخاذ شده است). بر اساس این خط‌مشی، وقتی که ما کارکردها - مانند امکان دسترسی^۱ و قابلیت گزارش^۲ - را تبیین کردیم، هیچ پدیده دیگری با نام «تجربه پدیداری» باقی نمی‌ماند تا توضیح بدهیم؛ در راهبرد سوم، گروهی دیگر از محققان، ادعای تبیین کامل این تجربه را دارند. این گروه برخلاف دو دسته قبلی، به دنبال این هستند که تجربه آگاهی را کاملاً جدی بگیرند. اما گام مربوط به این تبیین، به‌سرعت نادیده گرفته و مورد غفلت واقع می‌شود و معمولاً به نوعی معجزه‌آسا خاتمه می‌یابد؛ رویکرد چهارم، به دنبال تبیین ساختار تجربه آگاهانه برمی‌آید. این رویکرد برای بسیاری اهداف، مفید است؛ اما درباره اینکه چرا باید ابتدائاً چنین تجربه‌ای وجود داشته باشد، چیزی به ما نمی‌گوید؛ رویکرد پنجم و آخر، یک استراتژی مستدل برای تجزیه لایه‌های زیرین تجربه است. این رویکرد، ما را به این مفاد رهنمون می‌سازد که محصول برآمده (تجربه) و خاستگاه آن (فرآیندهای مغزی) را این-همان بدانیم. این استراتژی نیز به وضوح ناقص است. در یک تئوری رضایت‌بخش، ما نیاز به اطلاعات بیشتری داریم تا بدانیم چه فرآیندی به این تجربه آگاهانه ختم می‌شود و چرا و چگونه؟»

1. Accessibility

2. Reportability

(ر.ک: چالمرز، ۲۰۱۰. ص ۱۱-۱۳).

ند بلاک - فیلسوف شناخته‌شده ذهن در دانشگاه نیویورک - نیز اصطلاح دیوید چالمرز (معضل سخت) در فلسفه ذهن معاصر را چنین توضیح می‌دهد: «معضل سخت درباره آگاهی این است که توضیح بدهیم چگونه وضعیتی از آگاهی، بر پایه مبنای نورولوژیک (عصبی) آن تبیین می‌شود؟ اگر حالت عصبی N، پایه عصبی برای ادراک «قرمزی» است، چرا باید پایه این تجربه آگاهانه باشد و نه تجربه آگاهانه دیگر؟ ... در اینجا دو دلیل وجود دارد که فکر کنیم برای معضل سخت، پاسخی وجود ندارد: الف. ناتوانی خارجی: هیچ‌کس نمی‌تواند یک پاسخ حتی فوق‌العاده ریسک‌آمیز به این معضل داشته باشد؛ ب. ناتوانی اصولی: موادی که ما قادر به دیدن آنها هستیم، به نظر می‌رسد که شرایط تولید پاسخ به این معضل را ندارند.» (بلاک^۱، ۲۰۰۷، ص ۱۱۱). او نیز در ادامه، چهار چشم‌انداز برای پاسخ به معضل سخت در چارچوب پارادایم فیزیکیالیسم، ارائه می‌کند:

۱ - حذف‌گرایی: طبق این دیدگاه، آگاهی به‌عنوان یک تجربه پدیداری وجود ندارد. مانند دانیل دَنت (۱۹۷۹)؛

۲ - تقلیل‌گرایی فلسفی: این دیدگاه می‌گوید تجربه آگاهانه وجود دارد. اما نوعی تقلیل مفهومی از آگاهی ارائه می‌دهد: آگاهی می‌تواند مفهوماً به تعبیر و واژگان غیرپدیداری تحلیل و تجزیه بشود. مانند دَنت (۱۹۹۱)؛

۳ - واقع‌گرایی پدیداری: این دیدگاه می‌گوید آگاهی، یک ویژگی اساسی است که به‌لحاظ مفهومی نمی‌تواند به تعبیر غیرپدیداری تقلیل یابد. طبق نظر اکثر ایشان، ماهیت حالات پدیداری می‌تواند با پیشرفت علوم، کشف شود. این دیدگاه با تقلیل‌های آگاهی در علوم تجربی به ویژگی-های عصب‌شناختی و محاسباتی مغز، سازگار است. دقیقاً مانند «گرما» که به‌نحو علمی^۲ و نه فلسفی به انرژی جنبش‌های مولکولی، تقلیل یافت. (این تقلیل، فلسفی نیست؛ چون مفهوم «گرما» و مفهوم «انرژی جنبشی مولکول‌ها»، تصادق ندارند) مانند تامس نیگل (۱۹۷۴)، ند بلاک (۱۹۹۵) و برایان لور (۱۹۹۷)؛

۴ - دونالیسم طبیعت‌گرا: در این دسته به دیدگاه چالمرز (۱۹۹۶) توجه داریم؛ دیدگاهی که

1. Block.

2. Scientific.

ماتریالیسم اصیل را غلط می‌داند، اما قائل به جایگزینی طبیعت‌گرایانه برای دونالیسم دکارتی است. نایگل (۲۰۰۰) پیشنهاد می‌دهد که در اینجا سطحی عمیق از واقعیت وجود دارد که اساس طبیعی برای هر دوی آگاهی و عصب‌شناسی است (همان، ص ۱۱۲).

او خود پس از این تقسیم‌بندی، به ناتوانی علوم تجربی و محاسباتی در تبیین کیف نفسانی اشاره می‌کند و یافته‌های علوم اعصاب در کشف همبسته‌های عصبی را برای تبیین حالات پدیداری کافی نمی‌بیند:

«به‌طور رایج، هیچ‌گونه دسترسی فیزیولوژیک-عصبی یا مفاهیم محاسباتی^۱، ظرفیت تبیین چیزی شبیه به یک حالت آگاهی پدیداری - مانند درد داشتن یا دیدن قرمزی - را ندارند. فرض کنید که فرانسویس کریک و کریستوف کوخ در مورد این ادعا برحق باشند که یک نوسان عصبی بین ۳۵ تا ۷۵ هرتز، برای آگاهی پدیداری، ضروری است. هیچ‌کس قادر نیست یک پیش‌نویس از طرحی برای تبیین چگونگی ارتباط این نوسان عصبی با آگاهی پدیداری ارائه دهد. چرا باید این نوسان، بین ۳۵ تا ۷۵ هرتز باشد؛ و نه ۵ هرتز یا ۱۰۰ هرتز؟ علاوه بر این، چگونه یک نوسان خاص (مثلاً ۴۰ هرتز)، تبیین می‌کند که چرا یک حالت آگاهانه خاص، به‌شيوه‌ای خاص ادراک می‌شود و نه به‌گونه‌ای دیگر؟ فعلاً در علم عصب - فیزیولوژی و روان‌شناسی محاسباتی، چیزی در دست نیست تا کلیدی برای پاسخ‌گویی به سؤالات فوق، درست کند.» (همان، ص ۱۲۹-۱۳۰).

بلاک همانند بسیاری دیگر از فیلسوفان ذهن، از این فاصله بزرگ میان اکتشافات نورولوژیک و بیولوژیک با تبیین حالات پدیداری نفس، به «شکاف تبیینی»^۲ یاد می‌کند (همان، ص ۳۹۹) و از قول تامس نایگل می‌نویسد: «ما هیچ ایده‌ای نداریم که توضیح دهد چگونه زنجیره‌های علی از یک مفهوم آبجکتیو (همبسته عصبی) و یک مفهوم سوپژکتیو (کیفیت پدیداری)، به یک پدیده واحد در جهان ختم می‌شود؟»^۳ (همان، ص ۴۰۲).

به هر حال و با تمامی مشکلاتی که فیلسوفان تحلیلی در تبیین آگاهی پدیداری دارند، نوعی توافق وسیع در حس عمومی^۴ درباره وجود آگاهی پدیداری در پستانداران و پرندگان برقرار است.

1. Computational

2. Explanatory Gap

۳. این وضعیت را با طرح اشکال *paring* مقایسه کنید؛ یکی از مهم‌ترین اشکالاتی که علیه دونالیسم دکارتی اقامه شد و بر فقدان زنجیره علی از عالم فیزیکیال به عالم غیرفیزیکیال انگشت می‌گذاشت.

4. Common Sense

حتی شاید بتوان این توافق را در مورد بی‌مهرگان (مانند کرم‌ها و خرچنگ‌ها و حلزون‌ها) و حیوانات خزنده و ماهی‌ها و دوزیستان نیز تعمیم داد. همان‌طور که گریفین تأکید دارد، شواهد رو به تزاید نشان می‌دهد که برخی حیوانات غیرمهره‌دار (نرم‌تنان) نیز در مواجهه با مشکلات چالش‌برانگیز، از مزایای تفکر آگاهانه بهره می‌گیرند (گریفین^۱، ۲۰۰۴، ص ۱۳).

اما این که واقعاً حس تجربی آگاهی پدیداری در همه انواع حیوانات به یک شکل باشد، جای تردید و تأمل دارد. نیگل در مقاله معروف خویش با عنوان «چه چیزی شبیه حس خفاش بودن است؟»^۲ به این تأمل می‌پردازد:

«جوهر این باور که خفاش‌ها تجربه درونی دارند، این است که چیزهایی وجود دارند که شبیه خفاش بودن است. امروزه می‌دانیم که خفاش‌ها دریافت‌هایی از محیط بیرون، از طریق امواج صوتی دارند که در واقع بازتابی از سوی اشیاء در محدود میدان محیطی هستند. مغز خفاش‌ها به گونه‌ای تصویر می‌شود که با تکانه‌های صادره در بازتاب‌های محیطی، همبسته باشد و بنابراین آنها را قادر می‌سازد تا فرق دقیقی بین مسافت‌ها، اندازه‌ها، شکل‌ها و هر آنچه که ما با چشم خود در می‌یابیم، بگذارند. اما ردیاب صوتی خفاش در نوع عملکرد خویش – با وجود اینکه به وضوح، یک شکل از ادراک را سامان می‌دهد – شبیه نحوه ادراک در ما نیست و دلیلی هم وجود ندارد که به لحاظ سوپروکتیو، شبیه همان تجربه‌ای باشد که ما در ادراکات مان داریم. در نتیجه مشکل است تصور کنیم که شبیه خفاش بودن، چه حس و تجربه‌ای دارد؟» (۱۹۷۴، ص ۴۳۸).

بررسی نظریه‌های بازنمایی در تبیین آگاهی پدیداری

نظریه‌های بازنمایی، آگاهی پدیداری را با محتوای بازنمودی حالات ذهنی پیوند می‌دهند؛ البته مشروط به برخی ضوابط کارکردی بیشتر. به‌طور کلی، دو نوع از این فرضیه‌ها وجود دارند:

۱. نظریه‌های بازنمودی درجه اول^۳:

این نظریه‌ها می‌گویند اگر حالت خاصی از سیستم دیداری یک ارگانیسم، برخی ویژگی‌های جهان

1. Griffin

2. What is it like to be a bat?

3. First Order Representation; FOR

را به روش کارکردی مناسب، بازنمایی کند، آن ارگانیزم واجد آگاهی پدیداری از آن ویژگی خواهد بود. نظریات بازنمودی درجه اول، تجربه پدیدارانه را به ویژگی محتوا در بازنمایی محتوای التفاتی مربوط می‌داند؛ حالات التفاتی مانند باور و میل و امید و... دارای یک محتوا هستند که این گرایش‌ها را معطوف به آن محتوای گزاره‌ای شکل می‌دهد. این دسته از نظریات، حالت پدیدارانه را ویژگی همین محتوای بازنمودی می‌دانند که در هنگام قرارگرفتن در موقعیت بازنمایی التفاتی، خود را نشان می‌دهند.

این دسته از نظریات، کاملاً با نسبت دادن آگاهی پدیداری به حیوانات، همخوان هستند؛ زیرا تقریباً مورد توافق است که حیوانات، دارای حالات درونی‌ای هستند که کارکردهای لازم و ویژگی‌های بازنمودی را دارند. مثال‌های ساده و بسیاری وجود دارد که اثبات می‌کند حیوانات، دارای باور و میل هستند؛ دو حالت ذهنی که ویژگی بازنمودی دارند و با محتوای پس از «که...» گره خورده‌اند: باور دارند که...، میل دارند که... .

زمینه ادعای درتسکه^۱ (۱۹۹۵) مبنی بر اینکه آگاهی پدیداری از هر حیوانی که دارای ادراک و پاسخ به محرک‌های محیطی باشد، جدانشدنی است، همین نظریه بوده است. بنابر دیدگاه وی، آگاهی پدیداری در قلمرو حیوانات، حضوری بسیار وسیع و گسترده دارد. همچنین مایکل تای^۲ براساس نظریات بازنمایی درجه اول، وجود آگاهی پدیداری را حتی در بین زنبورهای عسل هم امتداد بخشید.

اما اشکال اساسی نظریه‌های بازنمایی درباره آگاهی پدیداری این است که امکان دارد با وجود یکسان بودن محتواهای بازنمودی، خصلت‌های پدیداری متفاوتی را برحسب سن و سال یا جنسیت، شاهد باشیم. ضمن اینکه اساساً برخی کیفیات پدیداری (مانند احساسات بدنی: درد، خارش، قلقلک و...)، از طریق محتوای مفهومی، قابل تبیین نیستند و نمی‌توان ارتباطی بین محتواوندی و چنین احساساتی برقرار کرد تا این احساسات، بازنمایی درونی آن محتوا باشند.

1. Dretske

2. Michel Tye

۲. نظریه‌های بازنمودی درجه بالاتر^۱:

نارضایتی از نظریه بازنمایی درجه اول، منجر به ظهور نظریه‌های بازنمایی درجه بالاتر شد که برای تبیین آگاهی پدیداری، معطوف به حالات ذهنی دیگر می‌شدند. به‌راستی چه چیزی یک حالت ذهنی را آگاهانه می‌سازد؟ سنتی طولانی وجود دارد که تلاش کرده هوشیاری را در قالب برخی انواع آگاهی درجه بالاتر درک کند. این شهود و تلاش برای تبیین آگاهی، به‌وسیله شماری از فلاسفه - قائلان به تئوری بازنمایی درجه بالاتر - احیا شده است. ایده کلی این است: چیزی که یک حالت ذهنی را آگاهانه می‌سازد، این است که آن را موضوع یک بازنمایی درجه بالاتر (HOR) قرار می‌دهد. هر تئوری که تلاش دارد آگاهی را در قالب یک حالت درجه بالاتر تبیین نماید، به عنوان یک تئوری درجه بالا (HO) درباره آگاهی شناخته می‌شود.

برخی از تولیدات ادراکی، دارای محتوای التفاتی دوگانه هستند. برای مثال، تجربه آگاهانه از قرمزی، نه تنها محتوایی درجه اول از قرمزی دارد؛ بلکه همچنین واجد محتوای درجه بالاتر «به نظر رسیدن قرمزی» یا «تجربه قرمزی» را نیز دارد (جنارو^۲، ۲۰۰۴، ص ۱ و ۴). نظریات بازنمودی درجه بالاتر، خود به انواع مختلفی تقسیم می‌شوند که شاید بتوان آنها را به دو نوع کلی تفکیک کرد: نظریه‌های تفکر مرتبه بالاتر و نظریه‌های تجربه مرتبه بالاتر.

۱-۲. نظریه‌های تفکر مرتبه بالاتر (HOT)

گروثر^۳ (۱۹۹۸ و ۲۰۰۰)، یک حالت ذهنی را برای یک سوپژه، دارای تجربه پدیدارانه می‌داند، اگر قابلیت آن را داشته باشد که آن سوپژه درباره‌اش مستقیماً تفکر نماید. دیدگاه وی در میان دانشمندان معاصر با توجه خاص روبه‌رو شد؛ زیرا او به صراحت نظریه خویش را برای انکار آگاهی پدیداری در همه (یا اکثر) حیوانات به‌کار گرفت.

یکی از انتقادات رایج به تئوری‌های درجه بالاتر (به‌خصوص تئوری HOT) این است که احتمال داشتن مهارت ادراکی لازم برای HOT در بسیاری از حیوانات وجود ندارد و در نتیجه باید حالت ذهنی آگاهانه را در مورد حیوانات و اطفال انسانی انکار کنیم؛ همان‌گونه که روکو جنارو

1. Higher Order Representation; HOR

2. Gennaro

3. Carruther

می‌نویسد: «آیا گربه‌ها و سگ‌ها دارای چنین تفکر درجه بالاتر پیچیده‌ای، مبنی بر اینکه «من در حالت ذهنی M قرار دارم» هستند؟... هرچند بسیاری از کسانی که این انتقاد را مطرح کرده‌اند، تئوریسین‌های HO (تئوری‌های درجه بالاتر) نیستند؛ اما یکی از برجسته‌ترین این تئوریسین‌ها (کروثر، ۱۹۹۸)، نتیجه حاصل از انتقاد یاد شده را پذیرفته که حیوانات و اطفال انسانی، فاقد حالات ذهنی آگاهانه هستند» (همان، ص ۶).

جنارو در ادامه اذعان دارد که شواهد روزافزون فیزیولوژی عصبی، از وجود حالات ذهنی آگاهانه در حیوانات، حمایت می‌کند و در نتیجه بسیاری از تئوریسین‌های HO تمایل ندارند فقدان آگاهی در حیوانات را به‌عنوان نتیجه تئوری‌های خود بپذیرند. وی به برخی استراتژی‌ها برای فرار از تن دادن به چنین نتیجه‌ای اشاره می‌کند که شامل «نفی پیچیدگی مهارتی و ادعای اتوماتیکی بودن بخش قابل توجهی از این تفکر مرتبه بالا» است (همان).

اما صرف نظر از ارزیابی رضایت بخشی تلاش جنارو برای تثبیت آگاهی در حیوانات بر اساس نظریات HOT، اشکالات دیگری نیز علیه آن اقامه شده است. یک اشکال اساسی که توسط ویلیام سیگر^۱ مطرح شده، این است که چرا توانایی اندیشیدن درباره حالات ذهنی، باید شرط لازم برای آگاه بودن باشد؟ به فرض کسی بپذیرد که فقط موجودات متفکر، آگاه هستند (ادعایی که در جای خود، کاملاً مناقشه برانگیز است)، این پرسش باقی می‌ماند که چرا توانایی اندیشه درباره حالات ذهنی، شاخص مهم آگاهانه بودن است؟ چرا باید توانایی احساس درد، نیازمند توانایی تفکر درباره درد باشد؟ وی در ادامه با اشاره به همان مشکل فقدان آگاهی حیوانات براساس تئوری HOT، شواهد متعددی از وجود آگاهی در حیوانات می‌آورد (سیگر، ۲۰۰۴، ص ۲۵۵).

مشکل اصلی در اینجاست که نظریه HOT، آگاهی پدیداری را با اطلاع یکی می‌گیرد؛ در حالی که در دسترس بودن حالات ذهنی، مسئله دشوار آگاهی نیست؛ بلکه بحث بر سر تجربه پدیداری است. به بیان دیگر، باید میان «به نظر رسیدن» (معنای بازنمودی یا التفاتی) و «پدیدار شدن» (معنای پدیداری یا تجربه‌ای) تفکیک قائل شد. در «به نظر رسیدن»، ویژگی شیء بیرونی توسط یک شخص فهمیده می‌شود. در حالت مرتبه بالاتر آن نیز شخص، باور دارد که محتوای باور مرتبه اول او، مثلاً «قرمزِ آن گوجه فرنگی» (ویژگی یک شیء بیرونی و آبجکتیو) است. اما

1. William Seager

«پدیدارشدن» قرمزی گوجه‌فرنگی به عنوان یک حالت تجربه‌ای و آگاهانه، یک ویژگی درونی و سایبرکتیو را نشان می‌دهد. اولی صدق و کذب برمی‌دارد؛ اما دومی همواره صادق است. به نظر می‌رسد نظریه HOT، از عدم تمایز بین این دو خصیصه، ناشی شده است. تامس نیگل برای تبیین این اشکال، به یک مثال خلاف واقع متوسل شده است:

«یک دانشمند مریخی [که به جای سیستم عصبی و فیزیولوژیک انسانی، سیستم دیگری (مثلاً سیستم سیلیکونی) دارد]، بدون هیچ‌گونه تلقی از ادراک بصری، می‌تواند رنگین‌کمان یا صاعقه را به عنوان پدیده‌های فیزیکی درک کند؛ اگرچه هیچ‌گاه قادر به درک مفاهیم انسانی از رنگین‌کمان و صاعقه، یا جایی که اینها در جهان پدیداری ما اشغال می‌کنند، نباشد. طبیعت آبجکتیو این اشیاء (جدا از مفاهیم‌شان)، می‌توانند توسط او درک بشوند؛ زیرا اگرچه این مفاهیم با یک منظر خاص (منظر اول شخص) و پدیدارشناسی بصری خاص ارتباط دارند، اما خود اشیاء این‌گونه نیستند. این اشیاء هم البته از طریق همان منظر خاص اول‌شخص ادراک می‌شوند؛ اما جنبه‌ای بیرونی نیز دارند. در نتیجه می‌توانند از طریق منظرهای دیگر هم فهمیده شوند... صاعقه یک خصیصه آبجکتیو دارد که به وسیله ظهور بصری آن، تحلیل نمی‌رود و می‌تواند توسط آن دانشمند مریخی - که فاقد قوه بینایی است - بررسی شود (نیگل، ۱۹۷۴، ص ۴۴۳).

روکو جنارو به اشکال دیگری علیه HOT که توسط لویین اقامه شده نیز اشاره می‌کند که بر امکان بازنمایی اشتباه تفکر مرتبه دوم از حالت ذهنی مرتبه اول استوار است. لویین می‌گوید: ممکن است سیستم بصری در حالت «قرمز دیدن» باشد، ولی حالت مرتبه بالاتر در وضعیت تفکر به «سبز دیدن» قرار داشته باشد. جنارو این اشکال را «بسیار گمراه‌کننده» توصیف می‌کند؛ زیرا سیستم بصری - برخلاف تصور لویین که فقط حالت مرتبه اول «قرمز دیدن» را شامل می‌شود - طبق تئوری HOT، یک سیستم یکپارچه (شامل هر دو حالت مرتبه اول و مرتبه بالاتر، خواهد بود. بنابراین سیستم بصری - یا دست‌کم سیستم بصری آگاه - در نظر جنارو، باید شامل حالت مرتبه اول «قرمز دیدن» و حالت مرتبه بالاتر «تفکر درباره قرمز دیدن» باشد و لذا یک تجربه آگاهانه قرمز دیدن را نتیجه بدهد. هیچ‌یک از این دو حالت (مرتبه اول و مرتبه بالاتر) به تنهایی، برای داشتن تجربه قرمزی، کافی نیست.

جنارو سپس به بازخوانی دوباره از اشکال لویین می‌پردازد که به دوپارگی تجربه پدیداری مربوط می‌شود؛ حال آنکه به نظر نمی‌رسد تجربه درونی، چنین انشعابی را بپذیرد. جنارو در پاسخ می‌گوید:

«معضل دو پارگی، مسئله مهمی است؛ اما من فکر می‌کنم که می‌تواند با الهام از نسخه رُزنتال^۱ از تئوری HOT برطرف شود. طبق این نسخه، حالات ذهنی آگاهانه مرتبه اول، حالت‌هایی یکپارچه هستند که هر دو حالت مرتبه پایین و مرتبه بالاتر را شامل می‌شود. در نتیجه آگاهی، یک خصلت درونی و ذاتی برای حالات ذهنی آگاهانه است.

... طرفداران دیدگاه یاد شده می‌توانند در پاسخ به لوبین بگویند که ارتباط آگاهانه، شامل وجود دو حالت ذهنی کاملاً جدا از هم نیست. در واقع، ما دو بخش از یک حالت آگاهانه واحد داریم که یکی، معطوف به و آگاه از بخش دیگر است. ... بنابراین یک نوع عنصر خود ارجاعی در آگاهی وجود دارد» (همان، ص ۵۹-۶۱).

اما همان‌گونه که دیوید رُزنتال در جواب می‌گوید، در تئوری‌های درون‌نگرانه مرتبه بالا^۲، آگاهی مرتبه بالا، بخشی از حالت ذهنی ماست؛ مانند خود حالت ذهنی مرتبه پایین. ولی حتی با این ملاحظه، واضح نیست که چرا بازنمایی اشتباه، امکان وقوع نداشته باشد؟ به طور ساده، درون‌نگری نسبت به یک حالت ذهنی، تضمین نمی‌دهد که آگاهی مرتبه بالاتر، دقیق و صحیح باشد. بنابراین یک تئوری درون‌نگرانه، مزیتی نسبت به سایر تئوری‌ها که آگاهی مرتبه بالاتر را جدا از حالت ذهنی مرتبه اول فرض می‌کنند، ندارد (روزنتال، ۲۰۰۴، ص ۳۲). گفتنی است که «علم حضوری» در فلسفه اسلامی، قابل تطبیق بر «درون‌نگری» نیست؛ زیرا به هر حال قائلین به درون‌نگری در این تئوری‌ها، همچنان از طریق مفهومی (در تفکر مرتبه بالا) به دنبال تبیین حالات پدیداری هستند و به عنصر غیر مفهومی ارجاع نمی‌دهند. واضح است که تبیین مفهومی، در زمره علم حضوری قرار نمی‌گیرد.

روزنتال در ادامه به مشکلاتی در زمینه تبیین چگونگی تبدیل یک حالت ذهنی از غیرآگاهانه به آگاهانه در این تئوری هم اشاره دارد؛ چرا که تفکر مرتبه بالاتر، جزئی از حالت ذهنی شخص و همواره همراه آن است. در نتیجه در زمان تبدیل از غیرآگاهانه بودن به آگاهانه بودن، این تفکر مرتبه بالاتر تغییری نکرده و معلوم نیست چه تبیینی برای این تبدیل، قابل ارائه شدن باشد. خود رُزنتال از «تغییرات در محتوای حالت ذهنی مرتبه پایین» به عنوان گزینه‌ای در تئوری HOT برای تبیین تبدیل حالت غیرآگاهانه به آگاهانه نام می‌برد. (ر.ک: همان، ص ۳۴)؛ اما رُزنتال مشخص نکرده که

1. David Rosenthal.

2. Intrinsic higher order theories

چطور می‌توان توضیح داد که محتوای بازنمودی مرتبه اول از «قرمزی گوجه فرنگی»، در زمان تبدیل به حالت پدیدارانه «حس دیدن قرمزی گوجه فرنگی»، دستخوش تغییر می‌شود؟ آیا محتوای اولیه غلط یا ناقص بوده است؟ در این صورت چه تضمینی برای تطابق محتوای قبل از تغییر یا پس از تغییر، با اُبژه خارجی وجود دارد؟ آیا امکان دارد هر دوی این محتواها، مطابق با اُبژه ثابت خارجی باشد؟

اشکال دیگر مطرح در برابر نظریات HOT، برخاسته از توصیف‌ناپذیری تجربه پدیداری است. حال آنکه تفکر مرتبه بالا درباره یک محتوای بازنمودی، قابل توصیف مفهومی است و نمی‌تواند معادل تجربه پدیداری فرض شود. به گفته ویلیام لایکان^۱:

«چه چیزی شبیه تجربه پدیداری دیدن نارنجی پرتقالی، پس از دیدن یک پرتقال نارنجی است؟ ما چنین چیزی را نمی‌توانیم در قالب کلمات، توصیف کنیم... تئوری HOT، هیچ تبیینی از توصیف‌ناپذیری این تجربه ندارد. رُزنتال از این منازعه بدین‌صورت عبور می‌کند که تفکر مرتبه بالاتر، باید به‌نحو اشاره‌ای^۲ به حالت حسی مرتبه پایین، ارجاع دهد. اما نکته باین^۳ باقی می‌ماند که کسی می‌تواند به چیزی ارجاع اشاره‌ای بدهد که پیشتر از آن چیز آگاه باشد».

لایکان برای حل این مشکل در نظریه خویش (ادراک مرتبه بالا HOP) می‌گوید حالت ذهنی مرتبه اول، یک ویژگی کیفی و پدیداری دارد که توسط ادراک مرتبه بالاتر، درک و تجربه می‌شود. مزیت ادراک مرتبه بالا نسبت به تفکر مرتبه بالا در این است که توصیف‌ناپذیری این‌گونه تجربیات را تبیین می‌کند (۲۰۰۴، ص ۱۰۸-۱۱۱). این نظریه در زمره تئوری‌های HOE است.

اشکال معروف دیگری درباره دور یا تسلسل به نظریه HOT گرفته شده که به نظر می‌رسد پاسخ طرفداران این نظریه به اشکال یاد شده، پذیرفتنی باشد: «به این ظرافت در تئوری HOT توجه کنیم که وقتی یک حالت ذهنی آگاه، از نوع حالات درجه اول باشد، خود تفکر درجه بالاتر درباره آن، آگاهانه نیست. وقتی خود این تفکر درجه دوم، آگاهانه باشد، همچنان یک تفکر درجه بالاتر (درجه سوم) درباره آن وجود دارد [که خود این تفکر درجه سه، آگاهانه نیست]. ... این، پاسخی است که به اشکال دور یا تسلسل در تئوری HOT داده شده است» (جنارو، ۲۰۰۹، ص ۱۸۵).

1. Wiliam Lycan.
2. Demonstratively.
3. Byrn.

۲-۲. نظریه‌های تجربه مرتبه بالاتر (HOE)

در مقابل تئوری‌های تفکر مرتبه بالاتر (HOT)، نظریات دیگری به «تجربیات» درجه دوم (و نه تفکرات درجه دوم) ارجاع می‌دادند؛ مانند آرمسترانگ^۱ (۱۹۸۰) و لایکان^۲ (۱۹۹۶). آگاهی در این نظریه، با تعبیرهایی از دریافت درونی حالات ذهنی، تبیین می‌شود؛ دیدگاهی که می‌تواند تا ارسطو ردیابی شود.

اما کروثر در بیان اشکال به این نظریه می‌گوید: «فرمول تجربه آگاهی پدیداری (HOE)، در شرایط کوری تجربه‌کننده - یعنی در شرایطی که تجربه‌کننده از آن آگاه نباشد - کار نمی‌کند» (کروثر، ۱۹۹۸، ص ۲۱۰). و ویلیام لایکان در جواب به اشکال یاد شده، ابتدا «آگاهی پدیداری» به این دو معنا را تفکیک می‌کند: الف. صرف داشتن یک خصیصه کیفی و ب. داشتن خصیصه کیفی آگاهانه؛ به گونه‌ای که دارنده‌اش از آن آگاه باشد. سپس خودش را در کنار مایکل تای و درتسکه، به عنوان کسانی که معنای دوم را در نظر دارند، معرفی می‌کند. در حالی که کروثر، معنای اول را مدنظر دارد (لایکان، ۱۹۹۹). به نظر می‌رسد که لایکان، اصل اشکال را پذیرفته و برای رهایی از آن، تعریف خویش از آگاهی را کمی محدود کرده است.

همچنین اشکال مهم دیگر به امکان سوء عملکرد اندام حسی برمی‌گردد؛ بدین معنا که ممکن است کسی حالت ذهنی با محتوای مرتبه اول «قرمزی» داشته باشد؛ در حالی که حس درونی ذهنی مرتبه بالاتر او، «تجربه نارنجی دیدن» را تولید کند. نظریه HOE توضیح نمی‌دهد که چه تضمینی برای بازنمایی صحیح از محتوای مرتبه اول وجود دارد؟ این اشکالی است که تئوری‌های HOT را نیز با چالشی جدی روبه‌رو می‌کرد.

اما اشکال اساسی به نظریات مرتبه بالای تجربه، این است که حالت ذهنی پدیداری را با ادراک پدیداری تبیین می‌کند؛ در حالی که تبیین چیزی نباید مستلزم استفاده از همان چیز باشد. در واقع، کاری که طرفداران این تئوری انجام می‌دهند، شیفت دادن مجهول به یک پلّه بالاتر است و این با تعریف و معلوم کردن آن کاملاً فرق دارد.

1. Armstrong.

2. Lycan.

نتیجه‌گیری و جمع‌بندی

فلسفه تحلیلی از آنجا که غالباً تحت پارادایم «فیزیکیالیسم» تحلیل و نظریه‌پردازی می‌کند، در تبیین تجربیات پدیداری که در سنت فلسفه اسلامی به «کیف نفسانی» معروف است، با مشکلاتی اساسی روبه‌روست. این قبیل حالات ذهنی که در نظر فیلسوفان اسلامی از طریق «علم حضوری» قابل درک هستند، در نگاه فیلسوفان فیزیکیالیست، باید به رویدادهایی فیزیکی تحویل برده شوند.

طبیعتاً تفوق و سیطره این تلاش‌ها در دهه‌های اخیر منجر به شکل‌گیری فضای علمی و نظری خاصی در فلسفه ذهن و به تبع آن در علوم انسانی مرتبط - مانند روان‌شناسی شناختی، تعلیم و تربیت شناختی - و حتی علوم اعصاب شناختی و هوش مصنوعی شده و نظریه‌ها و دستورالعمل‌ها در این علوم - با توجه به تقلیل تجربیات درونی و پدیدارانه به کارکردهای صرفاً فیزیکی - در قالب چارچوب‌های مادی‌انگارانه درباره نفس، صورت‌بندی می‌شود.

در این مقاله، سعی شد یک دسته از نظریات مهم فیلسوفان تحلیلی در تبیین فیزیکیالیستی آگاهی پدیداری بررسی شود؛ نظریاتی که به عنوان «نظریات بازنمودی» شناخته می‌شوند. ذیل این دسته نظریات، «نظریه بازنمایی درجه اول» (FOR)، «نظریه بازنمایی تفکر درجه دوم» (HOT)، و «نظریه بازنمایی تجربه درجه دوم» (HOE) که سه نظریه مهم و شناخته‌شده در این عرصه هستند، بررسی شد و همان‌گونه که در طرح انتقادات اساسی و متعدد به این نظریات بیان شد، به نظر می‌رسد فاقد کارآمدی لازم برای تبیین امور پدیداری هستند.

منابع

- Allen, Colin(2011), "Animal Consciousness", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2011 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <http://plato.stanford.edu/archives/win2011/entries/consciousness-animal/>.
- Block, N.(1995), "On a confusion about a function of consciousness", *Behavioral and Brain Sciences*, Vol.18, p.227–247.
- _____ (2007), *Consciousness, Function, and Representation*, The MIT Press, London.
- Carruthers, P.(1998), "Natural theories of consciousness," *European Journal of Philosophy*, Vol.6 (2), p.203-222.
- Chalmers, David(1995), *The Conscious Mind*, University of California, Santa Cruz.
- _____ (2010), *The Character of Consciousness*, Oxford University Press.
- Gennaro, R. (2004), *Higher-Order Theories of Consciousness*, Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins Publishing Company.
- _____ (2009), "Animals, Consciousness, and I-thoughts", in: R. Lurz (ed.), *Philosophy of Animal Minds*, Cambridge University Press, p. 184-200.
- Griffin, D. & Speck, G.(2004), "New evidence of animal consciousness", *Anim Cogn.* Vol.7, P.5–18.
- Lycan, W. (1999), "A Response to Carruthers' Natural Theories of Consciousness", *PSYCHE*, 5(11), May, <http://psyche.cs.monash.edu.au/v5/psyche-5-11-lycan.html>

- _____ (2004), "The superiority of HOP to HOT", in: Gennaro, Rocco J. (ed.), *Higher-Order Theories of Consciousness*, Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins Publishing Company.
- Nagel, T. (Oct. 1974), "What is it like to be a bat?", *The Philosophical Review*, Vol.83, No.4.
- Rosenthal, D. (2004), "Varieties of higher-order theory", in: Gennaro, Rocco J. (ed.), *Higher-Order Theories of Consciousness*, Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins Publishing Company.
- Seager, W. (2004), "A cold look at HOT theory", in: Gennaro, Rocco J. (ed.), *Higher-Order Theories of Consciousness*, Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins Publishing Company.